

درآمدی بر:
تجلی سیمای قدیسین و معصومین در نمایش های
اسطوره ای - آیینی

جابر عناصری
استادیار مجتمع دانشگاهی هنر

«هست اندر باطن هر قصه ای»
«خرده بینان را زمعنی حصه ای»
(مولوی)
«... جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ
است. اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بردار کشند
یا جزدار که بزرگتر از حسین بن علی «ع» نیم».

(حسنک وزیر - به نقل از تاریخ بیهقی)
جمال و جلال انسان های جان باخته و جسم و جان برکف
غیرت برگرفته، چنان جمیل و همزه جبروت است که نظاره این چهرگان
متور با هیاکل نورانی، هزار چشم سر می خواهد و هزاران دیده دل می طلبد

تا محو شرم و آزرم این چهره‌ها و شرمنده میزان ایثار آنها بشوند. از سیمای
محو گشته در هاله افسانه‌ای قهرمانان گمنام تاریخ تا چهره‌های مقدس
سرسپردگان آیین الهی - از هریک - نقشی و نگاری به نهران خانه
دل‌ها منقش است و کلام ستایش انگیز انسان‌ها در قالب حرکات
نمایشی، تجلی و بروز این عاطفه و سرسپاری خیراندیشان و سروده‌هایی
در توصیف بلندای قامت قدیسان و معصومان است که هایل و ار به دست
قابیلیان شقی و آنهم در اعراض از قاذورات دنیوی - خونشان هدر
می‌رود و همانند سیاوش سرشان بر طشت زر بریده می‌شود. تو گوئی
چهره یحیاست که به ملک هیردوس هشدار از فسق و فجور می‌دهد یا
ابراهیم است که از آتش نمرود می‌گذرد و حسین بن علی «ع» است که
تن به حقارت نمی‌دهد. در مسلخ عشق، این نگویند که رقص کنان زیر
شمشیر می‌روند و خون می‌دهند و نام برمی‌گیرند و در گذرگاه
نمایش‌های اسطوره‌ای - آیینی، به عینه صلاهی انسانیت سر می‌دهند.

اگر نیک بنگریم، از جهان بینی ساده و عریان انسان ابتدائی و
افسانه‌های ساخته و پرداخته آنها و قهرمانان محبوب قوم و دیارشان تا
تجلی چهره انسان فداکار در تعزیه‌ها و پرستش‌ها، راهی نیست و
از نمادهای طبیعی تا سمبول‌های اسطوره‌ای و هویت آیین متجلی در
حرکات نمایشی، آمیزش و الفت دلپسندی میتوان سراغ گرفت. از
کمانداری آرش - این کماندار کیهان اعظم اسطوره‌ها - برای نجات
قومی از زیر یوغ هجوم‌ها و از سیطره نخوت منوچهر (شاه)‌ها و پاره پاره
گشتن تن پاک آرش و متور شدن چهره مردانه اش تا بریده شدن دست‌ان
سیمای مقدس و قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل «ع» نیم نگاهی باید
برگرداند و تجسم جلال و عظمت جان شیفگی و از خود گذشتگی را در
تظاهرات و شیوه‌های نمایشی و تعزیه‌های «شبیخون» و رشادت حضرت
عباس سراغ گرفت که هر دو انسان - یکی محبوب قلمرو اسطوره‌ها و



معصوم سرزمین ایران، آندیکگری انسان جان باختۀ اقلیم توحید و ایمان — از چهره‌های دلپذیر بشریت به شمار می‌روند.

از ریخته شدن خون پاک هابیل برگسترۀ داغ شن زارها تا بریده شدن حلقوم سیاوش در شارستان افراسیاب و از جوشش خون پاک قدیس بزرگوار جزیره‌العرب — حضرت امام حسین «ع» — تا رویش گل سیاوشان از خون انسان بیگناهی همچون سیاوش، فقط لمحۀ ای درنگ لازم است. از مکاری زلیخا در برابر یوسف و از غدر و حیله سودابه در مقابل سیاوش، کلام مشابهی میتوان سراغ گرفت.

ابراهیم خلیل الله از آتش نمرود به سلامت می‌گذرد و سیاوش از بوته آزمایش و از میان لهیب آتش، روسفید بیرون می‌رود. اسمعیل ذبیح الله، در برابر تیغ بُران خم برابر نمی‌آورد تا ابراهیم عهد بگذارد و رسم زبونی و ترس از جان در راه معشوق برچینند.

جملگی آنچه گفتم چه در قالب اسطوره و چه در کسوت آیین‌ها و سنت‌ها، برنوعی تظاهرات و حرکات نمایشی استوار است. از گریستن مغان بخارا و مردم مرو در رثای سیاوش گرفته تا همدلی مردم با یحیای مقدس، بویژه سوگنامه‌های شهید کربلا، از سوگ‌ها و تعزیت‌هایی خبر می‌دهند که در چهارچوب نمایش‌های اسطوره‌ای — آیینی میتوان به تکرار آنها پرداخت. چرا که آنها — همگی — بر یک سلسله نمایش‌های اسطوره‌ای — آیینی و اعمال شعیره‌ای استوارند.

نمایش مصیبت، سرآغاز سوگی است برای خون‌په‌هدر رفته‌هایلیان و مرثیه‌ای است برای از قفا بریده شدن سر سیاوش‌ها و آخر الامر تأثیری و تأسفی است بر پیکر بی‌جان امام حسین «ع» که غریب و صبور در قتلگاه افتاده است. پلی است بین معنی و عملکرد. یا «پرستش» و «نمایش» و یافتن راه نجاتی از ذلت که «هیئات منالذله».

هرچند در ادیان الهی تصور شبیهی برای قدیسان صورت ناپذیر و

کفر است و برای گفتگو از اساطیر مذهبی مزور زمان لازم است، اما داستان رنج و پایان زندگی قدیسان و معصومان از مرز اسطوره‌ها می‌گذرد و در قالب کلام حزن آمیز از دل برخاسته و بر زبان جاری می‌گردد. عاشورا - یوم شوم از محرم الحرام در گاه شماری دیر پای انسانها در ازمنه مختلف تکرار شده و کربلا - ارض خونبار از قلمرو یزیدیان فراتر رفته و در امکانه مشابهی خون شهیدان را در سینه جای داده و گلبن‌ها از خونشان رویانده است. کما اینکه در زمان اکناره و اسطوره‌ای و در مکانی چون «گنگ دژ» - شارستانی گمنام در قلمرو افراسیاب - چهره معصومی به خاک می‌افتد و این «خاک» به حرمت نگهداری خون سیاوش و پاسبانی از آن و رو یاندن گل سیاوشان، نقش مینوی بهشت می‌یابد:

زخاکی که خون سیاوش بخورد

به ابر اندر آمد درختی زگرد

نگاریده با برگها چهر او

همی بوی مشک آمد از مهر او

خاک این جهان آورد گاه پلیدی و پاکی است. صحنه چالش و

پیکار خوبی و بدی و بیگناهی و شقاوت است. به روایتی نخستین

سوگنامه‌های ایرانی به زندگی سیاوش خیمه زده است. و داستان سیاوش

نمونه کاملی از نمایش این آورد گاه پاکی و ناپاکی است.

در قالب اسطوره به چهره معصوم سیاوش نیم نگاهی بیاندازیم که

بیک معنی شهید است و شهادت امری است مقدس:

در اسطوره سیاوش، طبق روایت فردوسی، سودابه زن پدر سیاوش

فریفته او می‌شود. لیکن سیاوش به عصمت و معصومیت از پاسخ گفتن

به عشق او، سر باز می‌زند. سودابه ماجرا را وارونه، با شکایت از سیاوش،

برای کیکاوس - شوهر خود و پدر سیاوش نقل میکند. کیکاوس به رسم

زمان و برای آزمایش پاکدامنی و راستگوئی سیاوش، آزمون «عبور از

آتش» را برای سیاوش، ترتیب می دهد. سیاوش پاک و بیگناه است
مهمیز براسب می زند و از آتش می جهد و بالبان پرخنده از آتش بیرون
می آید، اما سرنوشت و تقدیر شومی در انتظار اوست. سفری گریزناپذیر
به خاک توران در پیش می گیرد و در آنجا - پس از حوادث طولانی -
بنابه حسادت گرسیوز به دستور افراسیاب - دژخیم تورانی - به پهلو
خوابانیده میشود و در طشت زرسرش از تن جدا می گردد. افراسیاب
دستور می دهد:

بریزید خونش بر آن گرم خاک

ممانید دیر و مدارید باک
(فردوسی)

میان خاک و آنچه از آن می روید و می بالد پیوندی است، نه
چنانست که هر کس هر چه خواست بکند، نه بازخواستی - نه عقوبتی!
فرشته زمین با همه دلسوزی و صبوریش، دشمن بیدادگران است و خون
ستمديدگان را نمی نوشد مگر آنگاه که ستمگران به سزا رسند. این را
افراسیاب هم می داند که می گوید:

بباید که خون سیاوش زمین

نبوید نروید گیا روزکین

زیرا اگر این خون بر زمین ریزد، همیشه جوشان است و خاک
آنها در خود نمی کشد و گیاهی از آن خون می روید که همواره یادآور
ظلم و ستم روزبآنان و جلادان است:

بیفکند پیل ژیان را به خاک

نه شرم آمدش زان سپهبد نه باک

یکی طشت بنهاد زرین برش

به خنجر جدا کرد از تن سرش



پیشکام علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

به ساعت گیاهی از آن خون برست

جز ایزد که داند که آن چون برست؟

در افسانه‌ها آمده است که چون «اسکندر» به فکر جهانگیری

افتاد و به مشرق زمین روی نهاد و به «سیاوش گرد» رسید:

«... همان ساعت برنشست و به رفت تا آنجا که گور سیاوش

بود. چون آنجا رسید، پنداشت که بهشت است. برخاک اورفت. خاک

او سرخ بود. خون تازه دید که می جوشید و از میان آن خون، گیاهی برآمده

بود سبز...»

(اسکندرنامه)

بزعمی این گیاه سبز، «پرسیاوشان» است.

وقتی سر سیاوش را در طشت زر بریدند:

گیاهی برآمد همانگه زخون

بدانجا که آن طشت شد سرنگون

گیا رادهم من کنونت نشان

که خوانی همی خون اسیاوشان

و این پرسیاوشان گیاهی است که هرچند آن را ببرند باز

می روید و جان تازه می گیرد. این گیاه نشان زندگی پس از مرگ، و

مداومت حیات سیاوش است. و هر سال ایرانیان با مشاهده این گیاه سینه

می دریدند و در سوگ سیاوش اشک از دیده روان می ساختند.

ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی در تاریخ بخارا می نویسد:

«... مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست، چنانکه در

همه ولایت‌ها معروفست. و مطربان آنرا سرود ساخته اند و می گویند و

قوالان آنرا گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال

است.»

هنوز هم در برخی از گوشه و کنار وطن ما و در قلمرو خاطره‌ها،

سیاوش شهید کامل و سرنوشت او ظلمی است که انسان عرصه آنست. نشستن برسوگ جوانی را در اقلیم پارس، «سوشون» می گویند و در غرب ایران و در میان لرها زنان در عزاداری هایشان، ترانه هائی با آهنگ غمناکی می خوانند و مویه می کنند. این عمل را «سوسیوش» (سوگ سیاوش) می نامند.

در جهان بینی اساطیری، اگر رشته عمر کسی را ظالمانه پاره کنند، بی گمان به شکلی دیگر باز می آید و زندگی را از سر می گیرد.

به قصص انبیاء گوش فرا دهیم که اسمعیل نیز همچون سیاوش، به مسلخ برده می شود، اما این بار نه به ظلم و جور بلکه به طوع و رغبت و بنا به عهده که ابراهیم در برابر خداوند دارد.

برای دهه ها و سالها، صحنه های تئاتر مغرب رمین در تیول نمایش های آیینی مبتنی بر متونی نظیر عهد عتیق از جمله داستان ابراهیم و اسمعیل بود. ابراهیم با خداوند عهد دارد و فرزند نظر کرده خویش را به قربانگاه می برد. اسمعیل تسلیم سرنوشت و معبود است. هاجر به عاطفه مادری، دل به اضطراب و قلق سپرده است و ذهن خیالپرداز شیعیان با ذوق تمام و به کلام نغز، زمان محدود را به نامحدود مبدل ساخته و از زبان ابراهیم، داستان شهادت امام حسین «ع» را باز می گوید: ابراهیم از میان دو انگشتان دست کربلا را به هاجر می نمایاند تا سکینه خاطر یابد و قربانی گشتن فرزند را بپذیرد. ابراهیم هاجر را مخاطب قرار داده و می گوید: مگر نه اینکه حسین «ع» از اسمعیل مابتر است و مادرش از توبه خداوند نزدیکتر؟ مکالمه تفریه را مینگریم که به پیشگوئی ابراهیم در مورد واقعه کربلا اشاره ها دارد:

ابراهیم:

فدای لعل لب تشنه‌ات امام حسین
گلوی تشنه تو گشتی شهید تیغ و سنین
مکن تو هاجر دلخون فغان و شیون و شین
خبرنداری ایما هاجر از امام حسین
بدشت کرب و بلا تشنه لب شهید شود
گلو بریده به فرموده یزید شود
اسمعیل از رای پدر سر نمی‌تابد و از پدر در می‌خواهد که عزم
جزم کند:

اسمعیل:

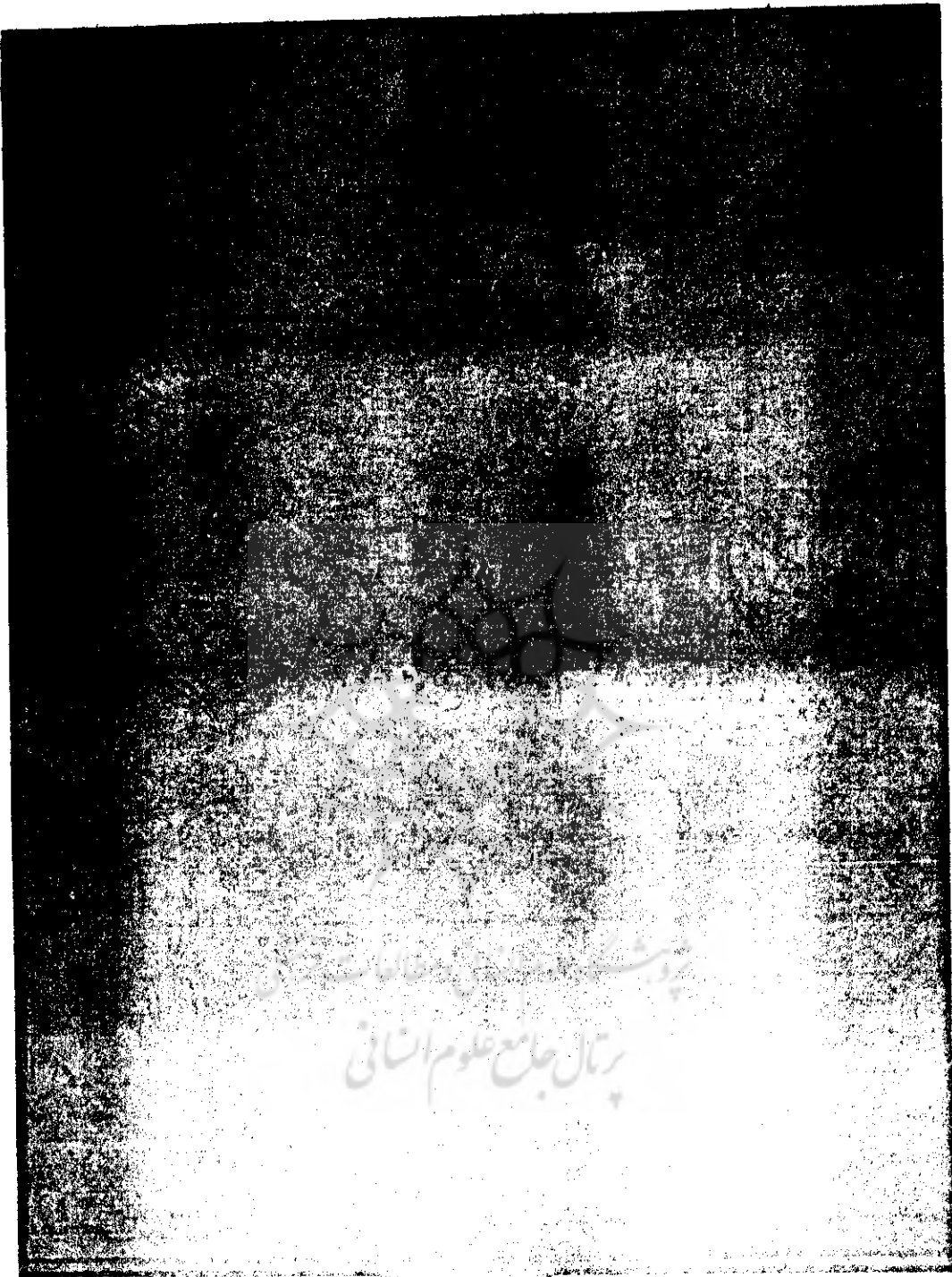
شوم فدای تو ای برگزیده داور
من آن نیم که ز حکم خدا بیچم سر
اما اگر سیاوش در لمح‌های سرش از تن جدا می‌گردد و حضرت
امام حسین «ع» تشنه لب جان می‌سپارد، هاجر از «ابراهیم» تمنا میکند
که لا اقل جرعه‌ای آب - قبل از ذبح به این «ذبیح‌الله» بنوشاند. تقدیر
براین استوار می‌گردد که قوچی به جای اسمعیل در مذبح سر بریده شود.
بدین سان تجلی چهره مقدس دیگری بر صحنه تمثیل و نمایش،
بشارت از رستگاری می‌دهد. صور گوناگون ماجرای «ابراهیم» و
«اسمعیل» به روز عید قربان در گوشه و کنار وطن ما، به خصوص در
روستاها به صورت نمایشی مطرح می‌گردد.
به اسطوره‌های آرش اشاره کرده بودم که به دوران باستان، در
نیم شبی تاریک کمان بر گرفته و سینه ستبر و بازوان تنومندش را و تن

بی عیب و آهوی خویشتن را به همگان بنموده بود و همانند تعزیه «شبیخون» و ماجرای آوردن خلعت و حکم فرماندهی توسط شمر و از سوی عمر سعد برای حضرت ابوالفضل «ع»، پهلوانی از لشکر دشمن حکم سروری و سرداری به آرش آورده بود تا از ایرانیان دل بکند و به سپاه دشمن بپیوندد. اما آرش با تغییر این وعده را نپذیرفته بود و بی هیچ چشمداشت مرحمتی از جانب منوچهرشاه — و صرفاً به پاس رهاندن قومی مظلوم از زیر سیطره افراسیاب — کمان بر سینه بنهاد و تابناگوش بر کشیده و تیر در اقصای خراسان گذاشته بود و قومی را از ذلت رهانیده بود.

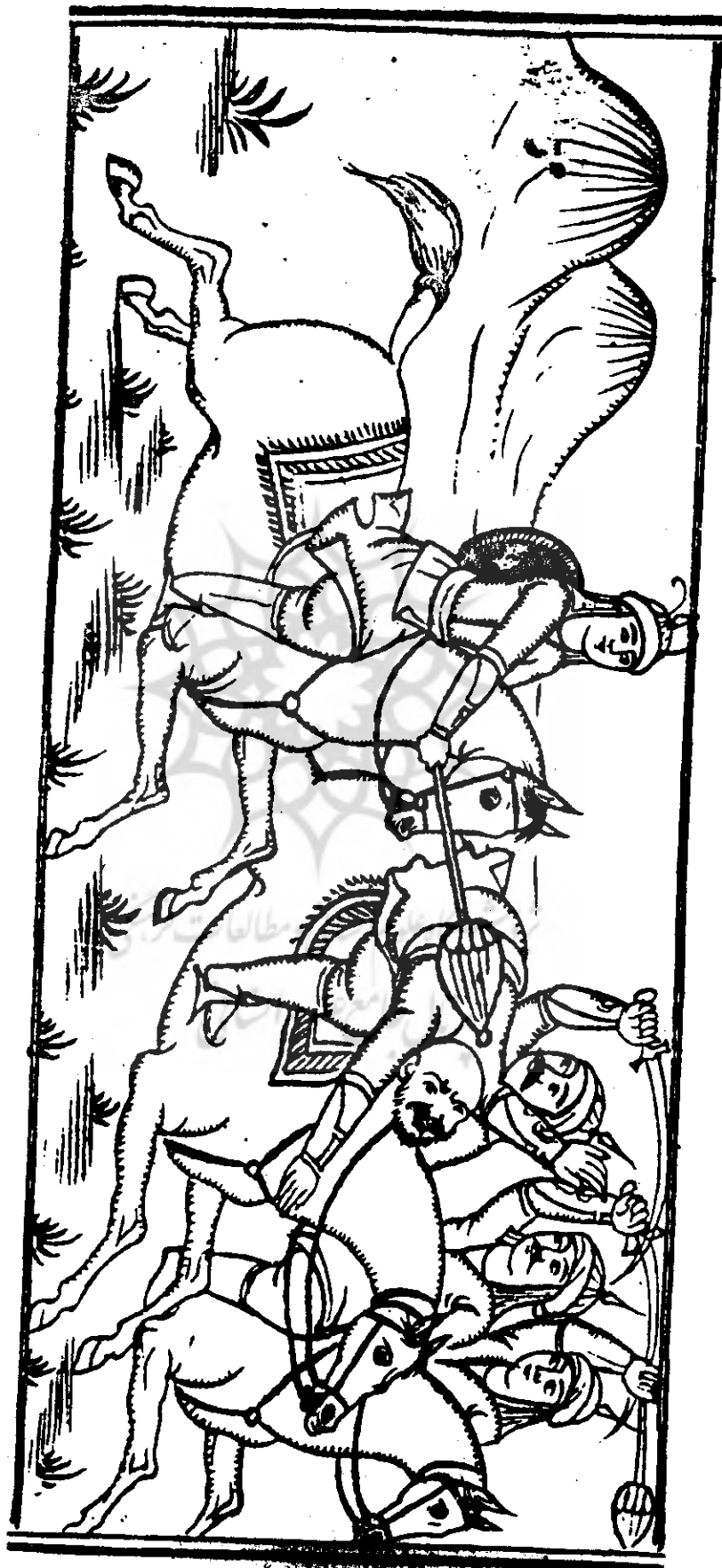
بار دیگر به حدیث سیاوش برگردیم و به جابجائی اش با شهیدی دیگر. اصولاً شهادت امری است مقدس. پس از اسلام، سیاوش چهره معصوم قلمرو اساطیر ایران، جایگاه به قدیس محبوب جهان اسلام یعنی حسین بن علی «ع» میسپارد و آرام آرام در پس پرده پندار و در گوشه ای از ذهن و باور مردم جا می گیرد. سیاوش جای خود را به شهید الهی تحویل می دهد و «تعزیه» جای «سوغ سیاوش» را می گیرد.

باری آن سنت شهادت و سوگواری برای سیاوش که تاریخ بخارا بدان اشاره ای دارد مأمنی به از این نمی یابد. سنت سوگواری — در عزاداری شهید تازه ای بکار گرفته می شود. مردی «اساطیری» جای خود را به بزرگ مردی «تاریخی» می دهد. آیین سوگواری گسترش و تکامل می یابد و «سرودخوانی و گریستن مغان» به نوحه خوانی بدل میشود که «تعزیه» ثمره بعدی اینهاست. غروب آن خورشید، تکوین آفتاب دیگری را موجب می گردد که تباه کننده تاریکی است. از این روست که باید گفت «تعزیه» یک عامل و یک نمود مجرد نیست، بلکه مجموعه ایست دلپذیر و شیرین و زیبا و غنی که از پیوند طبیعی چند «نمود ذوقی»، عاطفی و اجتماعی به وجود آمده است.

در قلمرو کربلا و در ارض شهادت، امام حسین «ع» بی آنکه



پرونده علمی و تحقیقاتی
پرتال جامع علوم انسانی



مرتکب گناهی شود، رنج قربانی شدن را می پذیرد. چرا که او در ذهن مردم بازخرید کننده گناهان بشر است و خون مقدسش شوینده معصیت ها و گناهان.

در نقاشی های عامیانه و در مینیاتورهای ایرانی مکرر دیده ایم که در همه جا سعی میشود خون کسانی که بی گناه قربانی می شوند، در ظرفی جمع آوری شود تا بر زمین ریخته نشود هنوز هم در سرزمین بختیاری و در نزد عشایر چادر نشین آن حدود. اگر کسی بناحق به دست کس دیگری به قتل برسد و قاتل فراری گردد، خانواده مقتول لباس خون آلود مقتول را در دیگی می جوشانند. به پندار بختیاری ها، قاتل دلشوره می گیرد و هر جا که باشد خود را به محل قتل می رساند. خون جوشان «امام حسین» «ع»، سعادت به بار می آورد و شهادت «یحیی» — آن پیامبر مبارز خدا را — مجسم می سازد. خون در خون می آمیزد و حدیث و روایت در هم ادغام میگردد و زمان محدود به نامحدود تبدیل می شود:

«... آنجا که یحیی را کشته بودند، آن خون همی جوشید. و هر چند که خاک بر سر آن می ریختند خون بر سر خاک می آمد و همچنان می جوشید. و خبر این خون یحیی به همه جهان پراکنده شد و مردمان گفتند که ملک هیردوس با مردمان یکی شده و یحیی را بکشتند و خون او هیچ نمی آرامد و همچنان می جوشد.»

(ترجمه تفسیر طبری)

در متن یکی از «تعزیه» ها، شهادت حسین بن علی «ع» را به شهادت «یحیی» تشبیه کرده اند. حضرت زینب «س» در باره برادرش می گوید:

حیف است خون حلق تو ریزند بر زمین

یحیای من! اجازه که طشتی بیاورم

بدین نحو بسیاری از گوشه های زندگی افسانه ای «سیاوش»

برحیاتی واقعی حسین بن علی «ع» انطباق می یابد. حتی حیوانات و نباتات و اشیاء نیز در این دونهوه از زندگی متشابه نقشی و نشانی می یابند. «شبرنگ بهزاد» اسب زبان فهم و راز آشنای سیاوش، همسر او و فرزندش را به ایران می آورد و «ذوالجناح»، اسب سپید یال امام حسین «ع» به سفارش امام — به زعم مؤمنان «شهر بانو» همسر نظر کرده او را تا به کوه ری می رساند. «فرنگیس» از دست روزبانان افراسیاب و «شهر بانو» از ستم لشکر اشقیاء می گریزد.

در روایات مربوط به معراج پیغمبر «ص» آمده است که زمانی که پیغمبر همراه جبرئیل به معراج می رفت، بر زمین نظر کرد و دریائی از خون دید. جبرئیل در برابر سؤال پیغمبر «ص» در این باره گفت که این دشت کربلا است و اینهم خون «حسین «ع»». پیغمبر آهی از تأثر کشید و چون به سرنوشت حسین «ع» اندیشید، گریان شد. دو قطره اشک از چشمانش چکید. اشک چشم چپ پیغمبر به صحرای کربلا افتاد و تبدیل به درختی سبز و خرم گشت. گفته اند که شیره درخت، خون حسین «ع» است و اما قطره اشک چشم راست تبدیل به گلی شد.

باری درختی که از اشک چشم پیغمبر «ص» روئید، درختی متبرک و مقدس شد. چنانکه سالیان دراز سبز و خرم باقی ماند. مردان و زنان آبادیهای مجاور و بیماران را به پای درخت می آوردند و از آن شفا می گرفتند. پس از اینکه فاجعه مرگ حسین «ع» به وقوع پیوست، درخت ناگهان خشک شد و چون شاخی از آن را شکستند، خون جاری گشت. هنگامیکه بال کبوتر به خون امام حسین «ع» آغشته شد، متبرک گردید و خاصیت شفابخشی پیدا کرد و هر جا که برای اعلام مرگ حسین «ع» رفت، معجزه ای به وقوع پیوست. بیناشدن دختر نابینای یهودی در تعزیه، از برکت معجزه خونی است که از بال کبوتر در نخلستان مدینه بر چشم دختر نابینا می چکد و روشنائی بدو می بخشد.

در سوگنامه‌های سیاوش و در تعزیه‌های مربوط به دشت کربلا، حتی خاک، رنگ خون به خود می‌گیرد و نباتات شرمنده سر به زیر می‌اندازند و در شن زارهای کربلا حیوانات به پاسبانی از اجساد مطهر شهداء می‌پردازند.

بدین سان قرن‌هاست که جمال جمیل و چهره بی نظیر قدیسان و معصومان، در هاله‌ای از نور قرار دارد و نور از آنها ساطع است. پرده‌داران — این شبیه خوانان دوره گرد — آنجا که شمایل‌های زیبایی بر در و دیوارها می‌آویزند، همواره قدیسین و معصومین را به زیبا چهره‌ای می‌آریند و اشقیاء را به سیمای ناهنجار و کریه می‌نمایانند که نگاهشان بی شرم است و ضربت شمشیر فرق آنها را شکافته و زبان از دهانشان بیرون افتاده است.

قدیسین و معصومین — به طولانی بودن عمر انسان، عمر کرده‌اند و در متون دراماتیک و در حرکات نمایشی چه به صورت سوگواری مغان و چه در قالب تعزیه‌ها، سیال بودن زندگی توأم با شرافت را نشان داده‌اند و از این رهگذر جسته و گریخته کلام مدقونی حاصل آمده و بسا رازها و تمثیل‌ها در صندوقچه اسرار آمیز سینه مردم به جای مانده است.

حتی امروز هم — بلا تشبیه — آنکه سیاوش و حسین زمان خود است جز این نیست. آنگاه که مردی به بهای زندگی خود حقیقت زمانش را واقعیت بخشید دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست. جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد — به ویژه اگر این مرگ ارمغان ستمکاران باشد. یعنی آن کشته، «شهید» باشد و برای حقیقتی مرده باشد.

جملگی آنچه که گفتم موضوع نمایش‌های اسطوره‌ای — آیینی است. امید آنکه پای در رکاب همت کشیم و نمایش‌های اسطوره‌ای — آیینی را به جد بگیریم و از این رهگذر به تدوین تاریخچه دقیق حرکات نمایشی در ایران پردازیم.

افسانه‌ها را بررسی کنیم و از سوی دیگر حقایق را نیز از
مد نظر بگذرانیم:

بشنو اکنون صورت افسانه را
لیکن هین از که جدا کن دانه را



- ۱- در برابر استعمار و امپریالیسم سرخ و سیاه،
تکیه گاه ملیت است
- ۲- در برابر سلطه فرهنگی غرب، تکیه گاه
تاریخ و فرهنگ خودم.
- ۳- در برابر ایدئولوژی های مارکسیسم،
اگزستانسیالیسم، تهیلیسیسم، ماتریالیسم،
ایده آلیسم، تصوف شرق، عرفان هندی، زهد اخلاقی
مسیحی، اومانیسم مادی غربی و همه موجها
یا جریانهای ایدئولوژیک گذشته و حال:
«اسلام»
- ۴- از میان همه فرقه ها و تلقی های مختلف
اسلامی «تشیع» و از اقسام آن:
«تشیع علوی»

دکتر علی شریعتی